

«به نام خدا»

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار. برنامه ۹۱۵، غزل شماره ۳۰۷۴

مُسْلِم آمد یار مرا دل افروزی
چه عشق داد مرا فضل حق، زهی روزی
—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

مُسْلِم آمد می تواند اشاره به این آیه از قرآن کریم باشد که:

—قرآن کریم، سوره فجر(۸۹)، آیات ۲۸ و ۲۹

«يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ»
«ارجعی اِلَی رَبِّک رَاضِیَةً مَّرْضِیَةً»

«ای نفس آرام یافته، به سوی پروردگارت بازگرد»؛ «درحالی که تو از او خشنود و راضی و او نیز از تو خشنود و راضی است»

یعنی توصیف حال انسانی که به مرحله‌ای از ایمان و یقین و قطعیت رسیده که به راحتی با شب ذهن خداحافظی می کند، بساط ذهن را درهم می پیچد و راهی دیار عشق می شود؛ در حالیکه او از خداوند و خداوند نیز از او خشنود و راضیست و در اتحاد با کل جهان هستی به سر می برد و انطباق هشیاری بر هشیاری در رها کردن دید خود در دید خداوند صورت می پذیرد و آنگاه از فضل و بخشش و رحمت خداوند هر چهار بعد وجودش سیراب.

انسانی که دیگر از خواستن های ذهن خلاص و رها شده، از جهد بی توفیق رسته و در اثر دل افروزی و نور فضای گشوده در تسلیم مطلق و بی چون و چرا، جهدهایش به ثمر نشسته و از پرتو این نور و فضل و بخشش دانش ایزدی، خردمند گشته آنگونه که:

اگر سرم برود گو برو مرا سر اوست
رهیدم از کله و از سر و کله دوزی
—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

دیگر گول تأیید و توجه و کشش و جاذبه همانندگی ها را نمی خورد چراکه:

دهان به گوش من آورد و گفت در گوشم
یکی حدیث بیاموزمت، بیاموزی
—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

از زبان دوست، قصه عشق را می شنود و در پس آینه از دریچه جمال دوست به جهان می تابد و شرح این دلدادگی نه به عقل ذهن که به آسمان وسعت داده درون با شرح صدر، با فضاگشایی و انبساط، بیان می کند.

عقل، در شرحش چو خر در گل بخت
شرح عشق و عاشقی هم، عشق گفت
—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۵

چو آهوی خُتنی خون تو شود همه مُشک
اگر دمی بچری تو ز ما به خوش پوزی
—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

و دیگر نشان از دردهای ذهن نمی بیند، دیگر احساس ضعف و سستی و کم بودن و حقارت نمی کند که تمام خون دل ذهن را با نهایت عجز و ناتوانی و اقرار به نمی دانم، به ارمغان در کارگاه هستی، آورده و زندگی چه استادانه از این نقشهای درهم و شکسته، نقشی زیبا و نگارین حک کرده که نوبه نو است و ملال آور نیست، نگارین است و باغ در باغ و خوان در خوان و گسترده.

چو جان جان شده ای، ننگ جان و تن چه کشی؟
چو کان زر شده ای حبه ای چه اندوزی؟
—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

همائی چون تو عالقدر، حرص استخوان تا کی؟
دریغ آن سایه همت که بر نااهل افکندی
—حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۴۰

و حقیقت وجودی انسان جز با اتصال به این آسمان درک نمی شود و دیگر جان بیدار شده بر هر چیزی نمی لرزد که می داند:

بر هرچه که میغلری میدان که همان آرزوی
زین روی دل عاشق از عرش فزون باشد
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۰۹

به سوی مجلس خوبان بکش حریفان را
به خضر و چشمه حیوان بکن قلاووزی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

و آنگاه انسان خوش سرشت، که به اصل خود پیوسته، هر دم زکات روی خوب می دهد که زیبا سرشت و نیکو بنیاد گشته، عشق می دهد و
عشق می پراکند و بی کلامی و وعظی، بی پند و اندرزی، بهشت رخسارش، حریفان را به عیش باغ تسلیم و رضا و شکر می طلبد.

شراب لعل رسیدست نیست انگوری
شکر نثار شد و نیست این شکر خوزی
-خوزی: خوزستانی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

دوام وصل مهیا شده و شراب ایزدی در جوش و خروش و عاشقان بیدل، «لا» گویندگان به آفلین، توبه کنندگان از همانیدگی ها،
استغفار کنندگان در اسحار، با استقرار در این لحظه ابدی از جام گوارای زندگی می نوشند و حلاوت این جام از دست دوست را همتایی
نمی یابند؛ که عیش دنیا به آنی به پریشانی بدل شود و شادی حاصل از اتحاد با اصل خویش را هیچ گزندی از باد حوادث نیست که مقصود
از آفرینش این است و جز این نیست و این جام بر خورندگان شیرین و گوارا و حلال.

هوا و حرص یکی آتشی است، تو بازی
بپر، گزاف پر و بال از چه می سوزی؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

نوشیدن جام عشق، چنان جان را مست می کند که در اثر اشتیاق و حلاوت و عمق و اصالت این فضا، با خود می گوید.

-قرآن کریم، سوره یاسین (۳۶)، آیه ۲۶
...«قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ»-

...«ای کاش قوم من می دانستند»؛ ای کاش قوم من می دانستند که پره های آنها، چهار بعد وجودشان که در نهایت اصالت و استواری
به دست زندگی بنا شده، برای پرواز است نه برای سوختن در آتش همانیدگی ها، اما خوب می داند که باید دهان ببندد و خاموش باشد؛ چرا که
خلق ندانند بانگ را از صدا و انعکاس و بازتاب صدا.

خمش که خلق ندانند بانگ را ز صدا
توئی که دانی پیروزه را ز پیروزی
صدا: انعکاس صدا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۷۴

و تنها در آسمان گشوده دل ایشان حقایق واضح است و حقیقت از مجاز قابل رؤیت و مشاهده که هیچ کشش و جاذبه ای از همانیدگی ها
آنها را به خود نمی کشد و در پهنه فضای عدم، در اقیانوس بیکران عشق، در ظفرند و پیروزی و مبارک است این آسمان بر اصلینش، ان شاء الله.

والسلام
با احترام، سرور از شیراز